

قطعات بهار

لیک نگذشتش بدل قصد تقاص
راند بر خصمش فلک حکم قصاص
گوش خویش آکنده دارد از رصاص
زدرقم: «ظاهر شد از زندان خلاص»
۱۳۶۰ ق

دید از خصم ستمگر قصدها
لاجرم زان پیشتر کاید اجل
نالهدرسو کش چه حاصل زانکه دهر
از پی تاریخ فوت او «بهار»

تاریخ موزه

کازوی شده این کشور دیرینه گلستان
این شاه جوانبخت به پیرایش بستان
دانشگه و دانشکده بگشود و دبستان
ریزد ز پی موزه چنین نادره بنیان
کابین کشور فرخنده شود روضه رضوان
گشتت پر از ریک حسد موزه کیوان
ممتاز ازینرو شد از امثال وز اقران
آئینه علمست و نماینده عرفان
شاهان پی آرایش کاشانه و ایوان
کاز فر شه آباد بما ناد بدوران
این موزه عالی شود آرایش ایران
۱۳۱۴ خ

در عهد شهنشاه جوانبخت رضا شاه
نخل فتن از پای در افتاد چو برخاست
چون امن شد ایران بر علم کمر بست
وانگاه بفرمود که دستور معارف
از پهلوی و همت او هیچ عجب نیست
احسنت زهی موزه کز ایوان بلندش
این موزه نماینده اعصار و قرونست
کنجینه ذوق است و هنر نامه تاریخ
خواهند ازین موزه بدریوزه تحفهها
القصه چو بنیاد شد این موزه عالی
بنوشت (بهار) از پی تاریخ بنایش

دریغ و آه امین

.....
مرحوم حاجی حبیب الله امین التجار اصفهانی از بازرگانان امین و پاکدامن
اصفهان بود

.....
نهفت رخ ز رفیقان نیکخواه، امین
رسید روز حیاتش بشامگاه، امین
نبود اگر چه ز یاران نیمه راه امین

دریغ و درد که در عین نیکخواهی و مهر
دریغ و آه که در نیم شب بمرگ فجعا
جدا شد از بر یاران به نیمه راه حیات

تمام عمر بنزد گدا و شاه امین
 غنوده در کنف رحمت اله امین
 غرور دولت و سودای مال و جاه امین
 گر این سخن بپذیری بود گواه امین
 پی دفاع وطن کار صد سپاه امین
 زمان هجرت و آن دوره سیاه امین
 که صدق و راستیش بود تکیه گاه امین
 بهار غمزده گفتا : دریغ و آه امین
 ۱۳۲۸ خ

امین تجار آن سید ستوده که بود
 پناه خلق، سر خاندان حبیب الله
 نبرده بود ز راهش چو خواجگان دگر
 بعین عز و غنا میتوان شدن درویش
 بروز حادثه داد امتحان بسی، که کند
 ز جان و مال و کسان جمله دست شست و برفت
 ز حبس و نفی نرنجید و راه کج نگرفت
 شمار سال وفاتش یکی زیاران خواست

در مرثیه و تاریخ فوت

ملك الشعراء صبوری (۴)

گفتا پس از صبوریم از دل طرب مخواه
 گفتا ز جان و دل جز رنج و تعب مخواه
 گفتا خدای داند از من سبب مخواه
 گفتا ز چرخ غیر جفا و کرب مخواه
 گفتا دگر ز شاخ صنوبر رطب مخواه
 گفتا دگر نشانه ز فضل و ادب مخواه
 گفتا دگر نظیر وی از روز و شب مخواه
 گفتا ز بوستان خرد جز حطب مخواه
 گفتا بجز حقیقت از این لقب مخواه
 گفتا بلی بغیر ویش منتسب مخواه
 گفتا جز از محمد و آل این طلب مخواه
 گفتا : پس از صبوریم از دل طرب مخواه

گفتم بدل چرا طربت شد بدل بغم
 گفتم چه خواهی از دل و جان بعد او بگوی
 گفتم سبب چه شد که بغم مبتلا شدی
 گفتم که چرخ قامت من چنبری نمود
 گفتم ز روز کار چه باید امید داشت
 گفتم مگر بفضل و ادب آفتی رسید
 گفتم مگر نیارد روز و شبش نظیر
 گفتم مگر خرد را خوشیده بوستان
 گفتم چگونه او ملك آمد بشاعران
 گفتم مگر که مادر سلطان دین رضاست
 گفتم که دستگیر وی آیا بحشر کیست
 گفتم که مصرعی پی تاریخ او بگوی

تاریخ دبیرستان فردوسی

مشهد

بنام اینزد که نو شد در جهان عنوان فردوسی

بـدوران شهنشه تازه شد دوران فردوسی

زبان بسته گویا شد ، ادب را دهر جویا شد

ز نو بشکفت و برپاشد ، گل بستان فردوسی

اگر گشتی دل محزون ز شاه غزنوی پر خون

ز شاه پهلوی اکنون بر قصد جان فردوسی

اگر بودی کنون زنده درین دوران فرخنده

ز مدحش بودی آکنده همه دیوان فردوسی

بامر خسرو ایران مزارش گشت آبادان

ز رفعت بود با کیوان سر ایوان فردوسی

بنامش جشن برپاشد جهان پر شور و غوغا شد

سرودی عالم آرا شد حدیث شان فردوسی

بزینت بخشی ایران شهنشاه ملک دربان

بپا کرد این دبیرستان بشهرستان فردوسی

بمان کز همت خسرو درین حکمتسرای نو

فضیلت افکند پرتو بفرزندان فردوسی

برین دوران بهروزی در آید روز پیروزی

شود ایران امروزی به از ایران فردوسی

چو ختم این یادگار آمد گل دانش بیار آمد

بتاریخش (بهار) آمد مدیحت خوان فردوسی

هنرمند آفرین راند چو این تاریخ بر خواند :

بدنیا جاودان ماند دبیرستان فردوسی

منتخبات

رباعیات بہار

و

دوبیتی ہا

رباعیات

مخلوق جهان بگرگ مانند درست
سستند بگیرودار چون باشی سخت

*

از دامن کوه لاله نا که برجست
با فرق سر دریده گوئی فرهاد

*

بر دامن دشت بنگر آن نر کس مست
گوئی مجنون بانتظار لیلی

*

از خصم کشیدن بویا جور و جفا
در کشور ما اصل نزاکت این است

*

ارباب که صنعت و جاهت فن اوست
طاوس بهشت است بصورت لیکن

*

بر خیز که خود را زغم آزاده کنیم
آخر که گل ما بسبو خواهد رفت

با قادر عاجزند و بر عاجز چست
سختند بکارزار چون باشی سست

کلکون رخی و تیشه سبزی در دست
از خاک برون آمد و بر سنگ نشست

چشمی بره و سبز عصائی در دست
از کور برون آمد و بر سبزه نشست

برهان نزاکت است و دستور صفا
واویلا و مصیبتا و اسفا

خون فقرا تمام بر گردن اوست
ابلیس نهفته زیر پیراهن اوست

تا کی طلب روزی نهاده کنیم
کن فکر سبوئی که پر از باده کنیم

در مرگ پدر

وز سوز تو در افق فلک خون بگریست
زین غصه سماک بر سماک خون بگریست

در ماتمت ای ملک، ملک خون بگریست
تا خاک نشین شدی تو ای گنج کمال

شهر تهران

بهتان و دروغ و غیبت و فحش سبیل
مردیم ازین زندگی ای مرگ دخیل

شهریست پر از هممه و قلاقیل
خستیم از این هممه ای گوش امان

*

وین چشم که پر خون تر از او پیدانیست
زان حسن که افزونتر از او پیدانیست

این قلب که محزونتر از او پیدانیست
دانی ز چه آن شکسته، وین خونین است

کنایه از انگلیس

وی بسته فرو قماط ما با زنجیر
فردا باشد که ما جوانیم و تو پیر

ای زور آور که خون ما خورده پریر
امروز تو کاملی و ما رشد پذیر

*

هم دل بسوی شمع و کتابم نبرد
بیدار نشسته ام که آبم نبرد

امشب ز فراق دوست خوابم نبرد
از بسکه دو دیده آب حسرت بارد

*

زان قامت افراشته پستم کردی
ای ابراهیم بت پرستم کردی

زان نرگس نیمه مست مستم کردی
گویند که بت همی شکست ابراهیم

*

خایسك بلا برسر ما کوفتن است (۱)
کانجا که ز نست رقص و پا کوفتن است

آئین جهان طبل جفا کوفتن است
ین کشتن و این کشته شدن مردانراست

*

گاه از گل و که ز شمع می آشتیم
گل نیز پر افشانند که ما هم رفتیم

دیشب من و پروانه سخن میگفتیم
شد صبح نه پروانه بجا ماند و نه من

مستزاد

در طرف چمن
بسیار سخن

پروانه و شمع و گل شبی آشتند
وز جور و جفای دهر با هم گفتند

رباعیات بهار

نا گاه صبا
من ماندم و من

شد صبح ، نه پروانه بجا بود و نه شمع
بر گل بوزید و هردو باهم رفتند

*

پر گشته ز میراث نیاکان کهن
تن گر گنهی کند چه بحثی است بمن؟

تن چیست؟ مرگ بی ز چندین معدن
محکوم محیط و انقلابات زمن

*

وانکو خط نابوده بخواند، نه توئی
چیزی هم اگر از تو بماند، نه توئی

آنکس که رموز غیب داند، نه توئی
اندیشه عاقبت مکن کز پس مرگ

این رباعی را از منقای خود (بجنورد) گفته است

ور بابل سرمست غزلخوان خواهید
یا آنکه بهار را به تهران خواهید

ای مرگ زیان گر گل و ریحان خواهید
یا مرگ ملک را به بجنورد کشید

*

فریاد، که فریاد رسی پیدا نیست
پیدا است که در خانه کسی پیدا نیست

افسوس، که صاحب نفسی پیدا نیست
بس لابه نمودیم و کس آواز نداد

*

بیگانه نه بیند آنچه من می بینم
من بخت سیاه خویشان من می بینم

در زلف تو آشوب ز من می بینم
اوپیچ و خم و تاب و گره می نگرد

تاریخ وفات مرحوم سید محمد طباطبائی

از خاک خروش ما بر افلاک برفت
پاك آمد و پاك زیست هم پاك برفت

تا حجة دین محمد از خاک برفت
تاریخ وفانش اینچنین است که: وی

در مرگ مادر

رفتی و سیه شد بمن از غم ایام
چون فانوسی که شمع آن گشته تمام

ای شمع شبستان من، ای مام گرام
بر قبر تو او فتادم ای گمشده مام

و نیز

جو یای عزیز کرده خویشتمنی
من فرزندم تو مادر ممتحنی

ای روح روان که فارغ از این بدنی
ای خفته بخاک ، من تو هستم تو منی

و نیز

سنگ سیه از کور تو بر داشتمی
تنهات بزیر خاک نگذاشتمی

ای مادر اگر دسترسی داشتمی
خود را گل و خاک تیر هپنداشتمی

*

بیدار شود ظالم ازین خواب گران
بر ما بگذشت و بگذرد بر دگران

چشم فلکست بر ستمگر نگران
از کار نماندست جهان گذران

*

کش فکر نکو قول نکو فعل نکوست
گر مرحمتی بود همین تنها اوست

ادوارد براون فاضل ایران دوست
از مردم انگلیس بر مردم پارس

در حادثه تیر خوردن محمدرضا شاه پهلوی

زد بوسه زمهر بر سرو صورت شاه
بوسید بعنوان شجاعت کت شاه

تیری که فکند خصم بر حضرت شاه
شه جای تهی نکرد و تیر پنجم

☆

اقبال بلند و بخت فرخنده توئی
واقبال اگر بخندد آن خنده توئی

ایشاه امید حال و آینده توئی
گر بخت بما یار شود یاری تست

☆

قانون طلبی و حق پسندیت بجاست (۱)
خوشبخت نشین که سر بلندیت بجاست

ستار غیور ارجمندیت بجاست
از صدمت پا منال و کوتاهی گام

(۱) هنگامیکه ستارخان مجاهد آذربایجانی در تهران تیر خورد و یک پای او معیوب گشت این رباعی گفته شد .

چون شمع بسی رشته جان سوخته ایم
صد دامن از اشک دیده اندوخته ایم

آتش بدل سوخته افروخته ایم
یک سوز ز پروانه نیاموخته ایم

گر مانده و ناتوان و گر خسته و زار
افتان خیزان رسیم تا منزل دوست

ماوز طلبش دست کشیدن ، ز نهار
پرسان پرسان رویم تا خیمه یار

برای وثوق الدوله بفرنگستان فرستاده شد

ایخواجه راد و مشفق دیرینه
ساعت مشمر فال بدو نیک هگیر

دوری شاید ولی باین دیری نه
مگذار که تقویم شود پارینه

زاغی میگفت اگر بمیرد شهباز
بلبل بشنید و گفت کای بنده آز

من جای کنم بدست شاهان از ناز
رو لاف مزن با وزغ و موش بساز

گر مدحی از ابنای بشر میگویم
آنان پی جلب نفع گویند مدیح

نه چون دگران بطمع زر میگویم
من مدح پی دفع ضرر میگویم

خوش باش که گیتی نه برای من و تست
در خلقت عالم نبود مقصودی

وین کار برون ز ماجرای من و تست
قصدی هم اگر بود و رای من و تست

پرهیز از خود که جای پرهیز اینجاست
تا چند پی راز خدا میگرددی

وز کس مطلب چیز که هر چیز اینجاست
راز دل خود جو که خدا نیز اینجاست

در هجو بها نام گفته شده

بشنید بها شعر دل افزای بهار
همتای بهار میتوان بود بها

گفتا که منم بشعر ، همتای بهار
در کون بها اگر بود پای بهار

و نیز

دینی مفکن ز هجو بر کردن من
این است طریقه هجا- کردن من

زین بیش بها مجوی آزدن من
توهجوی ومن تورا فزون خواهم کرد

☆

تا خون بارد ز دیده گریانی
دست بشرش بسر نهد پیکانی

تا بشکافد بهم دل نالانی
هرجا که دمد ستا کی اندرلبجوی

☆

شد میکه ها قفل و زبانها خاموش
مینای عرق پنبه نهادست بگوش

آمد رمضان و خلق رفتند ز هوش
تا نشنود الغیث می خواران را

☆

ایام دف وچنگ و رباب و نی شد
وین عمر ندانیم کی آمد کی شد

ماه رمضان و روزه جانا طی شد
آید رمضان بازو همی خواهدرفت

خطاب بحزب دموکرات و حکومت

باجهد شما سیم و زر آورد فراز
ناگاه میانتان جدا کرد چو گاز

ای ساده دلان زرگرك حیلت باز
چون حب زری ازو نمودید نیاز

☆

عهدم بخطائی که ندیدی مشکن (۱)
جامی که بدو باده کشیدی مشکن

قلبم بحدیثی که شنیدی مشکن
تیغی که بدو فتح نمودی مفروش

☆

هنگام خمودرعد و برق تو رسد
تیغی که فکنده ای بفرق تو رسد

ای خواجه وثوق گاه غرق تو رسد
جامی که شکسته ای بیای تو خلد

(۱) این رباعی و دو رباعی بعد بمناسبت کدورتی است که بین بهار و وثوق الدوله رئیس الوزرای عهد راجع بقرارداد ۱۹۱۹ پیش آمده بود.



خوبی را بی برکت و بی خیر مکن
با من کردی بس است با غیر مکن

ای خواجه بخط بد دلی سیر مکن
کاری که پس از سه سال هم عهدهی و صدق



کاخر شکند ز جلوه روی خسان
تا بگذری از میان مردم آسان

یک روی چو آئینه مبادا انسان
مانده تیغ شو همه روی و زبان



خواهم کرد این مشکل لاینحل حل (۱)
ای مهتر ری حی علی خیر عمل

ای میر اجل گر دهم مهل اجل
گر خوش عمل ، اربد عمل از ری رفتم

پس از ورود بخاک بجنورد

در خطه بجنورد دل این بیت نوشت
بیچاره که از جهنم آید به بهشت

چون خطه طوس را پس پشت بهشت
پیدا است که حالتش چه خواهد بودن



زلف تو به قلم آستین بالا کرد
خال سیهت لایحه را امضا کرد

چشمت بسیه بختی من ایما کرد
بنوشت خطت بخون من لایحه ای



در راه شرف از دل و از جان کوشیم
آزادی را به بندگی نفروشیم

ما باده عزت و جلالت نوشیم
گر در صف رزم جامه از خون پوشیم



بر کله خویش کرک چوپان کردن
بهر که جوی بسفله احسان کردن

بر در که خود پانگ دربان کردن
سگ در بغل و مار بدامان کردن

(۱) در غرّه رجب ۱۳۳۴ ق این رباعی هنگام تبعید از تهران به بجنورد بعنوان سپهدار اعظم رئیس الوزرا

عهد گفته شده است .

ای ایرانی خفتی و بگذشت بسی
ور کشته شوی جز این مبادت هوسی

برخیز و بکار خویش بنگر نفسی
کاین خانه از آن تو است نی زان کسی

رفتم بر توپ تا بگویم دشمن
دست دگری و خانمان دگری

فریاد بر آورد که ای وای به من
من مظلومه که می برم بر گردن!

آماده جنگ باش کاین چرخ حرون
جز با جنگ آماده نمی گردد صلح

با نرم دلی بانو نکردد مقرون
جز با خون پاکیزه نمیگردد خون

من برگ کلم باغ شبستان من است
نو باوه شب که شبنمش میخوانند

و آن بلبل خوش لهجد غزلخوان من است
هر صبح به نیم بوسه هممان من است

آزادی ماست اصل آبادی ما
آزاد بزی ولی نگر تا نشود

این است نتیجه خدادادی ما
آزادی تو رهزن آزادی ما

ایکاش دلم بدوست مفتون نشدی
چون مجنون شد زرنج پر خون نشدی

چون مفتون شد ز هجر مجنون نشدی
چون پر خون شد ز دیده بیرون نشدی

زین مردم دل سیاه، رخ دارم زرد
جز خوردن خون دگر چه میشاید کرد

بیدردی خلق دردم افزود بدرد
خون باید خورد و باز خون باید خورد

هان ای و کلا فضل خدا یار شماست
در کار بکوشید خدا را کامروز

آسایش ما بحس بیندار شماست
چشم و دل و گوش خلق در کار شماست

در محبس نظمیه

بیمارم وزار و مانده در چنگک پشه
وز خستگی شب شده‌ام رنگ پشه

سرتیپ ، شدم ذلیل در چنگک پشه
از زحمت روز گذشته‌ام قد مکس

☆

آئین محبت و وفا میدانیم
کانه‌ها همه میروند و ما میمانیم

ما درس صداقت و صفا میخوانیم
زین بی‌هنران سفله ایدل مخروش

☆

امضای اوامر و نواهی از من
تخت از تو و تاج از تو و شاهی از من

سردار بشه گفت سپاهی از من
عزل از من و نصب از من و دربار از تو

☆

در حنجره‌ام اینهمه فریاد نبود
از قلعه‌ی نای خلق را یاد نبود

گر زیر فلک فکر من آزاد نبود
مسعود گر اندیشه‌ی آزاد نداشت

این رباعی را در خواب گفته است

کز شکر عشقم همه شیرین سخن است
نیروی هزار تیشه کوهکن است

امروز نه کس ز عشق آ که چو من است
در هر مژه من بره خسرو عشق

وصف گلابی

جزوی ز کلاب اندرو ریخته اند
وانگاه بشاخ سروش آویخته اند

خشخاش و عسل بهم بر آمیخته اند
پس در ورق زرد گلش بیخته اند

☆

ما در تشویش و قوم در خواب گران
رفتیم و سپردیم بهنگامه گران

عمری بسپردیم بکام دگران
القصه وطن را بدو چشم نگران

جمع بین الاضداد (۱)

رویت چو چراغ و طره‌ات چون شب تار
ای ترک پسر دختر انگور بیار

ای بسته چو فندق برانگشت ، نگار
از مدرسه و کتاب گشتم بیزار

(۱) این پنج رباعی متوالی را بهار در اوایل شاعری خود برای امتحان در محضر اساتید بدها متناً ساخته و کلمات متضاد را بتکلیف آنان در هر رباعی جای داده است - تفصیل این مطلب ضمن شرح حال بهار در جلد اول تصاویر آمده است .

رباعیات بهار

*

بر خاست خروس صبح بر خیز اید و ست
عشق من و توقصه مشت است و درفش

زانگور بگیر خون و دد دررگ و پوست
جور تو و دل صحبت سنگ است و سبوست

*

با خرقه و تسبیح مرا دید چو یار
کس شهد ندیده است در کان نمک

گفتا ز چراغ زهد ناید انوار
کس میوه نچیده است از شاخ چنار

*

ای برده گل رازقی از روی تو رشک
گفتم که چو لاله داغدار است دلم

در دیده مه زدود سیگار تو اشک
گفتی که دهم کام دلت یعنی کشک

*

چون آینه نورخیز کشتی، احسنت
در کفش ادیبان جهان کردی پای

چون اُره بخلق نیز کشتی احسنت
غوره نشده مویز کشتی، احسنت



دو بیتی ها

در جستجوی جوانی

سحر که براهی یکی پیر دیدم سوی خاک خم گشته از ناتوانی
بگفتم چه کم کرده‌ای اندرین ره؟ بگفتا جوانی، جوانی، جوانی

جای بی زحمت

بی زحمت و درد سر چه جائیست جایی که در آن بشر نباشد
کاینجا که در آن بشر نهد پای بی زحمت و درد سر نباشد

پند پدر

آنکه کمتر شنید پند پدر روز کارش زیاده پند دهد
وانکه را روزگار پند نداد تیغ زهر آبداده پند دهد

کار خرد و بزرگ

سینه خویش کن فراخ و سترک و ندر آن جای ده دلی هنری
باز مانی ز کارهای بزرگ گر بهر کار خرد در نگری

خطاب بشاه (۱)

هر کسی را بپیرشاه جهان واسطه ایست بنده را واسطه‌ای نیست بغیر از کرمت
گر ز احسان تو یک عائله معمور شوند به که یک عائله معدوم شوند از ستمت

مطلع عزل

ای ناز دانه یار سر از مهر باز کش بسیار ناز داری و بسیار ناز کش
فرماندهی است چشم تو را برو کشیده تیغ پیشش سپاه مژه بحال دراز کش

(۱) این دوبیت را بهار درمنفای خود اصفهان سال ۱۳۱۲ گفته و در یادداشت‌های خود چنین نوشته است: خیال داشتم این دوبیت را بشاه تلگراف کنم ولی نکردم و به نشر نوشته شد و امر اکیدی که در اعزام من از اصفهان به یزد شده بود در نتیجه تلگراف باطل گردید و پس از چندی بطهران فرا خواندند ولی باریه مجروح و حال تب لازم.

جنگ داخلی و دشمن خارجی

چون عدو در کمین بود زنهار
دست از شنعت رفیق بدار
دو کبوتر که بال هم شکنند
لقمه گربه را درست کنند

پافشاری

پا فشاری و استقامت میخ
شاید از عبرت بشر گردد
هرچه کوبند بیش بر سر او
پا فشاریش بیشتر گردد

بمناسبت سقوط امپراتوری عثمانی (۱)

فغان که ترك مرا تیره گشت رومی روی
دگر بگرد دل خسته ترکتازی نیست
برفت شوکت و طی شد جمال و طلعت او

مرا دگر برخ انورش نیازی نیست
طاق نصرت

اینکه بینی درمقابل، نیست آن قوس قزح
بهر ما دست طبیعت طاق نصرت بسته است
گر رعیت بسته بود آن طاق را لطفی نداشت
خرمم کان طاق را دست طبیعت بسته است

*

ز خوب رویان بر من همی گذشت ستم
از آن زمان که پدر برد در دبستانم
بکام من شد از آن روز کار تلخی عشق
که برد مادر در کام تلخ پستانم

ابر و شفق

کریموبانل ابری بر آمد از بر کوه
بنفارتیده همه بار خانه عمان
صلای داد و جبین بر گشادو کردنثار
بدشت گوهر سیراب و بر افق مرجان

(۱) بمناسبت شکست حزب اتحاد ترقی و سقوط امپراتوری عثمانی در جنگ بین الملل اول گفته شده
وباسامی رجال مشهور ترك بطور استعاره اشاره شده است (ترك - رومی - شوکت پاشا - جمال پاشا -
طلعت پاشا - انورپاشا - نیازی بیک که جمله از سران دولت ترك بودند).

در خواب گفته است

دو علم است معلوم نزد بشر یکی علم خیر و دیگر علم شر

لشکر منهزم

بکشتزار نگه کن که در برابر باد چو لشکر یست‌هزیمت گرفته از بر خصم

در وحدت وجود

چندین هزار آینه بینی پر از نقوش گر بر نهی برابر یکدیگر آینه
چون نیک‌بنگری همه نقشها یکیست بر تو یکی هزار نماید هر آینه

قطعه

مژه از سر نیزه فوج بهادر تیز تر ابرو از شمشیر سردار سپه خونریز تر
فارسی شوخی است یارم کز غم لعل لبش هست چشمم از خلیج فارس گوهر بیز تر
معتدل تر قامتش از طبع موزون بهار لعلش از کلك کمال الملك رنگ آمیز تر





بهار با برادر و سه فرزند خویش در میان اقوام مادری خود (دائی ها و پسران و نوادگان آنها) در مشهد که در مسافرت سال ۱۳۱۴ خورشیدی بخراسان ، برداشته شده است .

نفر سوم از سمت چپ نشسته : بهار پروانه دختر خود را در آغوش دارد ، پشت سر پروانه ملك هوشنگ برادر او دیده میشود . طفل چهارم در صف جلو (از سمت چپ) مهر داد فرزند دیگر بهار است .
چهار رباعی زیر را بهار در روز عکسبرداری بداهتاً ساخته است .

وز عائله ای رنجبر و بی گناه است
در سال هزار و سیصد و چارده است

این عکس گروهی زرعیای شاه است
در روز دوشنبه دهم شهر ریور

☆

ایرانی پاکند و محبان علی
از نسل صبوریند و عباسقلی

این عکس جوان و پیر ، پیدا و جلی
مآشاء الله چشم بد دور ، تمام

☆

هستند جوان و پیر و کودک همراه
يك نك قبیله اند مآشاء الله

عکسی است ز خانواده ای ایرانخواه
بیرون ز زن و کودک و مرد غایب

☆

منظور خدای متعالند همه
فرزند نعم و عمه و خالند همه

این جمع که ارباب کمالند همه
جدند و برادرند و داماد و پدر

ملحقات

حین تدوین و چاپ قصاید در جلد اول دیوان و همچنین هنگام چاپ قسمت های دیگر اشعار در جلد دوم ، بعضی از قصاید و قطعات بهار در دسترس نبود و در جای خود گنجانیده نشد ، اکنون آنچه که بدست آمده است در قسمت ملحقات جلد دوم چاپ میشود تا در چاپ دوم دیوان ، هر کدام بجای خود برده شود .

کار ایران با خداست

در سال ۱۲۸۶ خورشیدی و اواخر سلطنت مستبده محمدعلی شاه قاجار و کینه جوئیهای او با مشروطه خواهان که بزودی منجر بخلع او از سلطنت گردید ، ملک الشعرا بهار این قصیده مستزاد را در مشهد ساخت و در روزنامه نوبهار انتشار داد .

کار ایران با خداست
کار ایران با خداست
مملکت رفته ز دست
کار ایران با خداست
موجهای جانگداز
کار ایران با خداست
نا خدا عدلست و بس
کار ایران با خداست
خون جمعی بیگناه
کار ایران با خداست

باشه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست
مذهب شاهنشاه ایران ز مذهبها جداست
شاه مست و مبرمست و شهنه مست و شیخ مست
هردم از دستان مستان فتنه و غوغا بیاست
هردم از دریای استبداد آید بر فراز
زین تلاطم کشتی ملت بگرداب بلاست
مملکت کشتی ، حوادث بحر و استبداد خس
کار پاس کشتی و کشتی نشین با ناخداست
پادشه خود را مسلمان خواند و سازد تباه
ای مسلمانان در اسلام این ستمها کی رواست

شاه ایران گر عدالت را نخواهد باك نیست
 دیده خفاش از خورشید در رنج و عناست
 باش تا آگه کند شه را ازین تا بخردی
 انتقام ایزدی بر قست و نا بخرد کیاست
 سنگر شه چون بدوشان تپه رفت از باغشاه
 روز دیگر سنگرش در سرحد ملك فناست
 باش تا خود سوی ری تازد ز آذربایجان
 آنکه تویش قلعه کوب و خنجرش کشور کشاست
 باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترک
 آنکه کیلان زاهتمامش رشک اقلیم بقاست
 باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید
 تا ببینیم آنکه سرز احکام حق پیچد کجاست
 خاک ایران، بوم و برزن از تمدن خورد آب
 هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
 ز آنکه طینت پاک نیست
 کار ایران با خداست
 انتقام ایزدی
 کار ایران با خداست
 تازه تر شد داغ شاه
 کار ایران با خداست
 حضرت ستار خان
 کار ایران با خداست
 فرّ دادار بزرگ
 کار ایران با خداست
 نام حق گردد پدید
 کار ایران با خداست
 جز خراسان خراب
 کار ایران با خداست

سبحان الله این چه رنگ است!



محمدعلیشاه قاجار پس از خلع و فرار بروسیه در سال ۱۲۸۹ خورشیدی بتحریریک
 دولت روسیه تزاری از راه گمش تپه واسترآباد به تهران حمله کرد و حمله او
 بوسیله قوای ملی ایران درهم شکست و صاحبمنصبان ارشد او کشته شدند و خود
 دوباره بروسیه فرار کرد. ملك الشعرا بهار در سن ۲۵ سالگی این ترجیع بند را
 بصورت مطایبه و استهزا از زبان محمدعلیشاه ساخت و در روزنامه نوبهار مشهد
 انتشار داد.



با بنده فلک چرا به جنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

آقا و ولی عهد و با چیز

بودم روزی بشهر تبریز

شاه هرمز بود و بنده پرویز و اینک شده‌ام ز دیده خونریز

کاین چرخ چرا چنین دورنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

بودم روزی بشهر تهران مولا و خدایگان و سلطان

بستم همه را بتوپ غران گفتم که کسی نماند از ایشان

دیدم روز دگر که جنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

گفتیم که خلق حرف مفتند آخر دیدیم دم کلفتند

خیالی گفتیم و کم شنفتند یک جنبش سخت کرده گفتند

بسم الله ره سوی فرنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

گفتیم که ما ز کندگانیم زحمت ز خدا به بندگانیم

سوی ادا شوندگانیم غم نیست گر از روندگانیم

بنشستن ما بخانه ننگ است

سبحان الله این چه رنگ است

سوی ادا شدیم هی هی همچون آسا شدیم هی هی

بی برگ و نوا شدیم هی هی یکباره فنا شدیم هی هی

آن دل که بمانسخت سنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

اندر ادا قنزی جمیله آمد چون لیلی از قبيله

مجنون شده‌ش بلا وسیله بگذاشت بگوش من فتيله

گفتیم که وقت لاس و دنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

بدبختی ما نگر که خانم
یکروز و دو روز بود و شد کم
نا داد دگر بدست ما دم
با خود گفتیم خسروا قم

کن عزم سفر که وقت تنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

بر یاد نگار عیسوی کیش
درویشانه گذشتم از خویش
کردیم سفر بملک اطیش
کز عشق، شهان شوند درویش

دیدم رده دور و پای لنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

خانم ز نظر برفت باری
وقتم بهدر برفت باری
مقصود سفر برفت باری
چون عشق ز سر برفت باری

گفتم که نه موقع درنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

دیدیم بشهر قال و قیل است
وز ما سخنان بس طویل است
صحبت زنگار بی بدیل است
گفتیم که نام ما خلیل است

گفتیم که کار ما شلنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

با خود گفتیم ممدلی هی
بر خیز و برو مگر شلی هی
وقت سفر است یا علی هی
خود را آماده کن ولی هی

پیا که زمانه تیز چنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

آنکس که تراست میهماندار
از توپ و تفنگ وجیش جرّار
بسیار رفیق تست بسیار
همره کندت، مترس زنهار

بشتاب که وقت نام و ننگ است

سبحان الله این چه رنگ است

وانگاه ز شهر (مارینباد) رفتیم به باد کوبه دلشاد
صاحبخانه نوید میداد میگفت برو به استرآباد
گفتیم که ممدلی زرنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

گفتم (قلیوف) بیا بیا زود آماده بکن یکی پراخود (۱)
نا مرد بقیتمش بیفزود من نیز قبول کردم از جود
گفتم که نه وقت جنگ جنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

وانگاه برسم میهمانها رفتیم به ایل ترکما نها
دادیم نویدها با نها گفتیم که ای عزیز جانها
از غم دل ما برنگ رنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

گفتم سخنان بمکر و فن ها پختم همه را از آن سخنها
خوش داد نتیجه ما و منها این نقشه نه خوب گشت تنها
هر نقشه که میکشم قشنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

من ممدلی گریز پایم با دولت روس آشنا یم
تهران نو کجا و من کجا یم خواهم که بجانب تو آیم
کز عشق تو کله ام دینگ است
سبحان الله این چه رنگ است

ای ترکمنان نیک منظر ریزید بشهر و قلعه یکسر
چاپید هر آنچه اسب و استر ز آغوش بدر کشید دختر
کاین مایه پیشرفت جنگ است
سبحان الله این چه رنگ است